



اندیشکده فرهنگ و توسعه

معرفی مقاله

European
Journal
of
**Cultural
Studies**
Volume 29 Number 2 April 2026

S

ISSN 1367-5494

بازاندیشی مبانی:

سیاست فرهنگی جهانی بر سر دوراهی

نویسنده: جاستین ا-کانر | فصلنامه مطالعات فرهنگی اروپایی | ۲۰۲۶



چکیده:

این مقاله رویکرد «فرهنگ به مثابه امر بنیادین» را به سطح جهانی سیاست‌گذاری فرهنگی بسط می‌دهد. با مرور ناکامی کارزار سال ۲۰۱۵ برای تثبیت فرهنگ به عنوان یکی از اهداف توسعه پایدار (SDGs)، مقاله استدلال می‌کند که بازچارچوب‌بندی فرهنگ، به گونه‌ای که از یک بخش اقتصادی به یک موضوع میان‌بخشی فراگیر در سراسر جامعه تبدیل شود، احتمالاً مسائل و چالش‌های پیش روی فرهنگ را در سطح جهانی تشدید خواهد کرد. مقاله در مقابل، از چارچوب‌بندی محدودتر فرهنگ به مثابه نظام نمادین «هنر و فرهنگ» دفاع می‌کند و به عنوان نمونه‌های شاخص به کنفرانس موندیاکولت یونسکو (MONDIACULT) در سال ۱۹۸۲، گزارش تنوع خلاق ما (Our Creative Diversity) یونسکو در سال ۱۹۹۵، و کنوانسیون ۲۰۰۵ درباره تنوع بیان‌های فرهنگی اشاره می‌کند. مقاله می‌کوشد نشان دهد که چگونه رویکردی بنیادین به فرهنگ، از جمله با بهره‌گیری از مفهوم «کالاهای عمومی (جهانی)»، می‌تواند مسیری را به سوی رویکردی جدید و رادیکال‌تر در سیاست‌گذاری فرهنگی جهانی بگشاید؛ رویکردی که با شرایط نامطمئن‌تر زمانه کنونی تناسب بیشتری دارد. این مقاله بخشی از شماره ویژه «فرهنگ به مثابه امر بنیادین» است.

کلمات کلیدی: صنایع فرهنگی و خلاق، فرهنگ و توسعه، اقتصاد بنیادین، سیاست‌گذاری فرهنگی جهانی، اهداف توسعه پایدار



خلاصه مبسوط مقاله:

در دهه‌های اخیر، با گسترش گفتمان توسعه پایدار، جایگاه فرهنگ در سیاست‌گذاری جهانی به یکی از موضوعات مناقشه‌برانگیز تبدیل شده است. اگرچه تلاش‌های گسترده‌ای برای گنجاندن فرهنگ به‌عنوان یکی از اهداف مستقل توسعه پایدار در دستورکار ۲۰۳۰ سازمان ملل صورت گرفت، این تلاش‌ها در نهایت به نتیجه نرسید و فرهنگ جایگاهی مستقل در میان اهداف توسعه پایدار نیافت. نویسنده این ناکامی را صرفاً یک شکست سیاسی نمی‌داند، بلکه آن را نشانه‌ای از ابهام نظری در فهم مفهوم فرهنگ و کارکرد آن در نظام حکمرانی جهانی تلقی می‌کند. از دیدگاه وی، دو رویکرد مسلط در سیاست‌گذاری فرهنگی جهانی هر دو با محدودیت‌هایی اساسی مواجه‌اند؛ نخست، رویکرد «اقتصاد خلاق» که فرهنگ را عمدتاً به‌عنوان بخشی اقتصادی و مولد ارزش افزوده در نظر می‌گیرد و دوم، رویکردی که با گسترش بیش از حد مفهوم فرهنگ، آن را به موضوعی فراگیر و میان‌بخشی در تمامی عرصه‌های توسعه تبدیل می‌کند. نویسنده استدلال می‌کند که هر دو چارچوب، به‌رغم تفاوت‌های ظاهری، موجب تضعیف جایگاه سیاست فرهنگی شده‌اند؛ زیرا یا فرهنگ را به منطق بازار تقلیل داده‌اند یا مرزهای آن را چنان گسترده ساخته‌اند که موضوع مشخصی برای مداخله سیاستی باقی نمانده است. بر همین اساس، مقاله در پی آن است که با بازاندیشی در مبانی نظری سیاست فرهنگی جهانی، چارچوبی جایگزین برای بازتعریف نقش فرهنگ در مواجهه با بحران‌های جهانی معاصر ارائه کند.

اتکای نظری مقاله بر بازخوانی انتقادی تحول سیاست‌گذاری فرهنگی جهانی و بازتعریف مفهوم فرهنگ در اسناد بین‌المللی استوار است. نویسنده استدلال خود را با ارجاع به سه سند بنیادین یونسکو، یعنی اعلامیه مکزیکوسیتی درباره سیاست‌های فرهنگی (MONDIACULT، ۱۹۸۲)، گزارش «تنوع خلاق ما» (۱۹۹۵) و کنوانسیون ۲۰۰۵ حفاظت و ترویج تنوع بیان‌های فرهنگی، سامان می‌دهد و نشان می‌دهد که این اسناد فرهنگ را نه صرفاً به‌عنوان فعالیت اقتصادی، بلکه به‌مثابه بنیانی برای زندگی اجتماعی، هویت جمعی و توسعه انسانی تعریف کرده‌اند. در ادامه، مقاله با بهره‌گیری از مفهوم «فرهنگ به‌مثابه امر بنیادین» و پیوند آن با نظریه «اقتصاد بنیادین»، بر این نکته تأکید می‌کند که فرهنگ نیز همانند سایر زیرساخت‌های اساسی جوامع، مستلزم حمایت عمومی، نهادسازی و حکمرانی فراملی است. همچنین، نویسنده با استفاده از مفهوم «کالاهای عمومی جهانی» (Global Public Goods)، ظرفیت کنوانسیون ۲۰۰۵ را برای تبدیل شدن به مبنایی جهت تنظیم‌گری نظام فرهنگی جهانی بررسی می‌کند. از منظر تجربی، تحلیل مقاله بر بررسی اسناد سازمان ملل، روند مذاکرات دستورکار ۲۰۳۰، کارزار جهانی Culture 2030 Goal و اسناد اجلاس «آینده» در سال ۲۰۲۴ استوار است تا نشان دهد چگونه غلبه گفتمان اقتصاد خلاق و هم‌زمان گسترش بیش از حد مفهوم فرهنگ، موجب تضعیف جایگاه سیاست فرهنگی در نظام حکمرانی جهانی شده است.

این مقاله از نوع پژوهش نظری و تحلیلی است و با رویکردی کیفی به بازخوانی انتقادی سیر تحول سیاست‌گذاری فرهنگی جهانی می‌پردازد. نویسنده به جای گردآوری داده‌های میدانی، تحلیل خود را بر بررسی اسناد سیاستی، گزارش‌های بین‌المللی و متون نظری مرتبط با فرهنگ، توسعه و حکمرانی جهانی استوار کرده است. مهم‌ترین منابع تحلیل شامل اعلامیه مکزیکوسیتی یونسکو (۱۹۸۲)، گزارش «تنوع خلاق ما» (۱۹۹۵)، کنوانسیون ۲۰۰۵ حفاظت و ترویج تنوع بیان‌های فرهنگی، گزارش‌های سازمان ملل درباره

دستورکار توسعه پایدار و اجلاس آینده، اسناد مرتبط با کارزار Culture 2030 Goal و همچنین ادبیات نظری اقتصاد بنیادین و اقتصاد خلاق است. نویسنده با رویکردی تاریخی - تفسیری، تحول گفتمان سیاست فرهنگی جهانی را از دهه ۱۹۸۰ تاکنون بررسی کرده و از طریق مقایسه انتقادی رویکردهای مختلف، پیامدهای هر یک را برای جایگاه فرهنگ در نظام حکمرانی جهانی تحلیل می‌کند. در این چارچوب، مقاله ضمن واکاوی پیوند میان تحولات اقتصادی، سیاسی و فناورانه با سیاست فرهنگی، ظرفیت‌ها و کاستی‌های الگوهای موجود را ارزیابی کرده و بر مبنای تحلیل اسنادی و استدلال نظری، چارچوبی جایگزین برای بازتعریف سیاست فرهنگی جهانی پیشنهاد می‌کند.

تحلیل نویسنده نشان می‌دهد که شکست کارزار جهانی برای تبدیل فرهنگ به یکی از اهداف مستقل توسعه پایدار، بیش از آنکه ناشی از ضعف کنشگران فرهنگی باشد، ریشه در نحوه صورت‌بندی مفهوم فرهنگ در سیاست‌گذاری جهانی دارد. در جریان این کارزار، دو راهبرد متفاوت دنبال شد؛ گروهی بر اهمیت اقتصادی صنایع فرهنگی و خلاق و نقش آن‌ها در رشد، اشتغال و نوآوری تأکید کردند و گروهی دیگر کوشیدند فرهنگ را به‌عنوان مؤلفه‌ای فراگیر در تمامی اهداف توسعه پایدار ادغام کنند. نویسنده معتقد است که هیچ‌یک از این دو راهبرد نتوانست جایگاه مستقلی برای فرهنگ ایجاد کند. در رویکرد نخست، فرهنگ به ابزاری برای تحقق اهداف اقتصادی فروکاسته شد و ارزش اجتماعی و نمادین آن در حاشیه قرار گرفت. در رویکرد دوم نیز با تبدیل فرهنگ به مفهومی فراگیر و میان‌بخشی، مرزهای سیاست فرهنگی چنان گسترش یافت که موضوع مشخصی برای سیاست‌گذاری باقی نماند. بر این اساس، مقاله استدلال می‌کند که حذف فرهنگ از اهداف توسعه پایدار صرفاً یک تصمیم سیاسی نبود، بلکه نتیجه سلطه چارچوب‌های نظری‌ای بود که فرهنگ را یا تابع اقتصاد می‌دانستند یا آن را در تمامی عرصه‌های توسعه مستحیل می‌کردند و در نتیجه، امکان شکل‌گیری یک سیاست فرهنگی مستقل را از میان بردند.

یافته دیگر مقاله آن است که بازسازی سیاست فرهنگی جهانی مستلزم فاصله گرفتن از منطق «اقتصاد خلاق» و حرکت به سوی درک فرهنگ به‌مثابه یکی از زیرساخت‌های بنیادین حیات اجتماعی است. نویسنده با اتکا به مفهوم «کالاهای عمومی جهانی» استدلال می‌کند که فرهنگ همانند نظام‌های مالی، سلامت عمومی، محیط زیست یا زیرساخت‌های دیجیتال، نیازمند سازوکارهای حکمرانی، تنظیم‌گری و حمایت نهادی در سطح بین‌المللی است. از این منظر، مهم‌ترین چالش سیاست فرهنگی معاصر نه صرفاً حمایت از تولیدات فرهنگی، بلکه مقابله با تمرکز قدرت در پلتفرم‌های دیجیتال جهانی، نابرابری در گردش کالاها و خدمات فرهنگی، تضعیف حوزه عمومی و کاهش تنوع فرهنگی است. نویسنده نشان می‌دهد که اسناد و نشست‌های اخیر سازمان ملل، به‌رغم توجه گسترده به حکمرانی دیجیتال و کالاهای عمومی جهانی، جایگاه فرهنگ را تا حد زیادی نادیده گرفته‌اند. بنابراین، سیاست فرهنگی آینده باید از تمرکز بر رقابت‌پذیری بازارهای فرهنگی فراتر رود و بر ایجاد زیرساخت‌های عمومی، تضمین حقوق فرهنگی، حفاظت از تنوع بیان‌های فرهنگی و شکل‌دهی به عرصه‌ای جهانی برای مشارکت فرهنگی و «اندیشیدن جهانی» استوار شود؛ رویکردی که به باور نویسنده، ظرفیت پاسخ‌گویی به بحران‌های چندوجهی جهان معاصر را دارد.

مقاله نتیجه می‌گیرد که تداوم رویکردهای مسلط در سیاست‌گذاری فرهنگی جهانی، اعم از تقلیل فرهنگ به بخشی از اقتصاد خلاق یا گسترش بیش از اندازه مفهوم فرهنگ در قالب موضوعی میان‌بخشی، قادر به پاسخ‌گویی به چالش‌های پیچیده جهان معاصر نیست. از دیدگاه نویسنده، فرهنگ باید به‌عنوان یکی از زیرساخت‌های بنیادین حیات اجتماعی و در قالب یک کالای عمومی جهانی بازتعریف شود؛ زیرا تولید، توزیع و حفاظت از منابع فرهنگی بدون وجود نهادهای عمومی، مقررات فراملی و سازوکارهای حکمرانی مؤثر



امکان‌پذیر نیست. این بازتعریف می‌تواند زمینه را برای مواجهه با مسائل نوظهوری همچون سلطه پلتفرم‌های دیجیتال، نابرابری در جریان‌های فرهنگی، تضعیف حوزه عمومی و شکاف‌های فزاینده در دسترسی به منابع فرهنگی فراهم سازد. نویسنده بر این باور است که سیاست فرهنگی جهانی باید از تمرکز صرف بر رشد اقتصادی و شاخص‌های بازار فاصله گرفته و بر حفاظت از تنوع فرهنگی، تقویت زیرساخت‌های عمومی فرهنگ، تضمین حقوق فرهنگی و ایجاد عرصه‌ای جهانی برای مشارکت و گفت‌وگوی فرهنگی متمرکز شود. از این منظر، رویکرد «فرهنگ به مثابه امر بنیادین» نه تنها بازخوانی انتقادی سیاست‌های گذشته، بلکه مبنایی برای بازآفرینی نقش فرهنگ در حکمرانی جهانی آینده به شمار می‌آید.

نکات کلیدی:

- موضوع مطالعه: بازاندیشی سیاست‌گذاری فرهنگی جهانی در پرتو رویکرد «فرهنگ به مثابه امر بنیادین»
- مفهوم مرکزی: فرهنگ به عنوان زیرساخت اجتماعی و کالای عمومی جهانی (Global Public Good)، نه صرفاً بخشی از اقتصاد خلاق
- چارچوب تحلیلی: بازخوانی انتقادی اسناد کلیدی یونسکو (MONDIACULT 1982، Our Creative Diversity 1995 و کنوانسیون 2005) در کنار تحلیل دستورکار ۲۰۳۰ و سیاست‌گذاری جهانی
- یافته کلیدی: شکست تلاش برای تبدیل فرهنگ به یکی از اهداف مستقل توسعه پایدار، ناشی از غلبه دو رویکرد ناکارآمد؛ یعنی تقلیل فرهنگ به اقتصاد خلاق و گسترش بیش از حد آن به عنوان موضوعی میان‌بخشی است.
- استدلال اصلی: احیای سیاست فرهنگی جهانی مستلزم بازتعریف فرهنگ به مثابه یکی از زیرساخت‌های بنیادین حیات اجتماعی و استقرار نظام‌های حکمرانی و تنظیم‌گری بین‌المللی برای حفاظت از تنوع فرهنگی، حقوق فرهنگی و منافع عمومی در برابر سلطه فزاینده پلتفرم‌های دیجیتال است.



اندیشکده فرهنگ و توسعه

باشگاه مقالات فرتو